

لڈیشہ بورز!

کار کتبی؛ جان مایہ حیات

آدمی دیدست باقی پوست راست

دید آن باشد که دید دوست راست

(مولوی)

**یکتا، حبیب:** «تبریز را، شما یک ستاره ۱۶ پر مجسم کنید که بازار شهر در قلب این ستاره واقع است. بازاری که هم امروز بزرگترین بازار سنتی جهان است. شعاع‌های ۱۶ گانه، هر یک به یکی از محلات تبریز منتهی می‌شود؛ چرنداب، کوچه باغ، مارالان، نوبر، خیابان، ششگلان، دوچی، امیرخیز ...

محلاتی قدیمی، اصیل و صاحب‌نماد. هیئت‌های عزاداری این محلات نیز به نام خود هر محل است، با همان علم و کتل‌های ۲۰۰-۳۰۰ سال پیش. جالب است که هر یک از محلات، گرایش‌های فکری و سیاسی خاص خود را دارا هستند. یکی از این محلات، محله دوچی است. این محله همیشه سلطنت‌طلب و طرفدار حاکمیت‌ها بوده؛ چهره‌های معروف سلطنت‌طلب و ضد‌مصدق، ساکن دوچی بودند. پس از ۲۸ مرداد ۳۲ فرمانده لشکر تبریز، پرچمی را به محله دوچی هدیه می‌کند. توضیح آن‌که همه ساله در روزهای هشتم تا دوازدهم محرم تمام هیئت‌های عزاداری محلات مذکور با یک هیئت و حرکت سامان‌یافته (مخصوص تبریز) مسیرهای اصلی بازار را به طور منظم طی می‌کردند. هیئت‌ها تا چند سال پیش از انقلاب نیز در آن پنج روز بنا به دعوت فرمانده لشکر پس از خروج از بازار، خیابان شاهپور را از شمال به جنوب طی و با حضور در باشگاه افسران ارتش عزاداری می‌کردند. پس از آن که پرچم فرمانده لشکر تبریز به هیئت محله دوچی اهدا شد، از همان سال ۳۲، هیئت عزاداری نوبر که تا قبل از آن مثل همه هیئت‌های دیگر به باشگاه افسران می‌رفت، در یک حرکت اعتراضی از رفتن به آن محله، خودداری کرد.

یا محله امیرخیز \_ محله ستارخان \_ هنوز که هنوز است پس از آن برخورد با آیت‌الله شریعتمداری، محله معترضی است. محله‌ای که با آن که در انقلاب حضور داشت و انقلاب را هم پذیرفت، اما در کنار شریعتمداری باقی ماند. در این میان، محله نوبر، به محله مشروطه معروف است. کربلایی علی نوبری که نظریه‌پرداز و سازمان‌ده شاخص مشروطه در تبریز بود، یا گنجه‌ای، دواچی، تقی‌زاده، تربیت‌ها و هشترودی، همه از نوبر بلند شدند.

حنیف‌نژاد از وسط محله نوبر و محله خیابان که باقرخان نیز در آن ساکن بود، برخاست. مردم این دو محل همواره مذهبی و توأم با تفکر ملی معتدل بوده‌اند. هر دو محله هم اهل فکر و فرهنگ‌اند. چنان چه بیشتر کتاب‌فروشی‌های تبریز در نوبر واقع است. حاج یوسف هم ساکن نوبر بود. و **محمد حنیف‌نژاد در میانه نوبر و خیابان؛ جوانی هم ملی، هم مذهبی**».

۱۳۸۴/۹/۱۴

**میلانی، سیدمحمد:** «حنیف همواره به طور جدی در پی یافتن شیوه مطالعه بود. می‌گفت: «می‌خواهم روش اصولی مطالعه را پیدا کنم. باید خوب بگردم و روش پیدا کنم». پیدا هم کرد. فکرش هم خیلی منظم بود. بس قشنگ می‌توانست مطالب را نظام بخشد. با مبانی اعتقادی هم رابطه عاطفی و سنتی عجیبی داشت. با اعتقاد دینی خودش کاملاً به وحدت رسیده بود».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میثمی، لطف‌الله:** بعد از ۱۵ خرداد یک بار که با سعید محسن به کوه رفته بودم، به من گفت: «ما اصلاً الگو نداشتیم. در دوره‌ای همه کتاب‌ها را می‌خواندیم تا ببینیم از دل آن چه درمی‌آید. آیا با مطالعه این کتاب‌ها جرقه‌ای در ذهنمان به وجود می‌آید؟ الهامی برای ما ایجاد می‌شود؟» تا این که کم‌کم بعد از مطالعات زیاد، به الگوی «راه انبیاء، راه بشر» رسیدند که آن هم الهام‌گرفته از بازرگان بود. یکی از کتاب‌های آموزشی مجاهدین، کتاب «راه طی شده» بود. مهندس بازرگان این کتاب را در سال ۲۶ نوشته بود و آن موقع جو ماتریالیسم و جو چپ حزب توده در مملکت بیداد می‌کرد و همه جوان‌ها را در خودش هضم کرده بود. مرحوم حنیف‌نژاد می‌گفت: «یکی از محورهای این کتاب، بدون این که اسمی از ارانی برده باشد، نقد ماتریالیسم و جو حاکم بر آن زمان است». دکتر بهشتی در قم به من و حنیف گفت: «ما حتی در حوزه‌ها کتابی به این خوبی درباره اصول دین به زبان فارسی نداریم». حنیف‌نژاد در برگشت از قم به این نتیجه رسید که حال که این کتاب مورد اجماع روشنفکرها و روحانیون روشنی مثل بهشتی هم هست، یک کار تیمی در مورد آن انجام دهیم و به این ترتیب برنامه‌ای برای راه طی شده که به راحتی در کتاب‌فروشی‌ها به دست می‌آمد ترتیب دادند. با دوستانش

اندیشه بورز! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۹۷

نشسته و کار جمعی کردند و در سه دورهٔ مختلف (مقدماتی، متوسطه، عالی) سؤال و جواب‌هایی از کتاب درآوردند. درست مثل دانشکده. یعنی کسی که دورهٔ راه طی شده را می‌گذراند واقعاً مثل دانشجویی که چند دوره را گذرانده باشد، کارکشته می‌شد. بعد که سال ۴۷ با مرحوم بازرگان ملاقات کردند این سؤال و جواب‌ها را به ایشان دادند و بازرگان هم آن‌ها را خواند و خیلی خوشحال شد و گفت: «این شاگردها حالا استاد من شده‌اند»، و خلاصه خیلی خضوع و خشوع کرد. **به مرحال با الهام از این روش به این نتیجه می‌رسیم که آموزش، غول بی‌شاخ و دم‌نیست. باید از همین محیطی که اطراف ماست، شروع کنیم. همین کتاب‌هایی را که دور و بر ماست و سرسری می‌خوانیم و ژورنالیستی به آن‌ها نگاه می‌کنیم، اگر با هم بخوانیم، در جریان دیالوگ دربارهٔ آن، چیزی اضافه بر کتاب هم به دست می‌آید.**

اساساً علت این که خط مجاهدین و بازرگان گل کرد، این بود که روشنفکر مذهبی اصولاً از دین شروع می‌کرد و حوزه‌های علمیه از فقه شروع می‌کردند. روشنفکر مذهبی از اصول دین شروع می‌کرد. حوزوی‌ها از اصول فقه شروع می‌کردند. مبنای اصول فقه منطق ارسطو است. ولی مبنای اصول دین، توحید، نبوت و معاد است. این‌ها همه ریشه در خدای واحد دارد. آیا تضاد روحانیت و روشنفکر، وحدت حوزه و دانشگاه و... معیاری دارد؟ کدام بر دیگری تفوق دارد؟ روشنفکر مذهبی از آن جا که از اصول دین و خود دین شروع می‌کند، خیلی جلوتر است از آدم‌هایی که در حوزه‌های علمیه‌اند و به آموزش‌های حوزه یعنی به منطق ارسطو و اصول فقه وفادارند. اصول فقه هم به استناد کتاب‌های شهید صدر در واقع تحقق منطق ارسطو در دستگاه فقه است. اصول فقه نوعی علم است. این «تفقه» فی‌الدین که در قرآن گفته شده است، یعنی تفقه در ذات دین، از اصول فقه در نمی‌آید ولی از اصول دین برمی‌آید. ذات دین، توحید و نبوت و معاد و عدل است و تحقق تاریخی‌اش هم، امامت».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۰/۲۲، صص ۲۲۱-۲۲۰

**شامخی، تقی:** «من در دوران دانشجویی به حنیف می‌گفتم: «برای آن که بتوانیم بهتر مبارزه کنیم، بهتر است که رشته‌های علوم سیاسی یا علوم اجتماعی را پی‌گیری کنیم. چون مبارزهٔ سیاسی، در نوع خود یک مقولهٔ اجتماعی است. ما که در رشته‌های

مهندسی تحصیل می‌کنیم، با آن زمینه‌ها آشنا نمی‌شویم». حنیف در پاسخ من گفت: «رشته‌های مهندسی، مناسب‌ترند. دروس مهندسی دارای منطق استدلالی است. ما اگر با آن انباشت‌ها و منطق ریاضی آشنا شویم، بهتر می‌توانیم استدلال کنیم، تحلیل کنیم، طبقه‌بندی کنیم و در جمع‌بندی‌ها، قوت و ضعف‌ها را تشخیص دهیم و تفکیک کنیم». نمی‌توانم بگویم که آن زمان قانع شدم، اما دیدگاه حنیف حائز اهمیت بود. *حنیف‌نژاد، مهندسی بود که ذهنش هم مهندسی شده بود. ممکن بود که حجم دانسته‌هایش از حجم اطلاعات یک فارغ‌التحصیل علوم سیاسی کمتر باشد، اما دانسته‌هایش طبقه‌بندی شده و قابل انتقال و آموزش بود. از این رو در رشته تحصیلی خودش که مهندسی کشاورزی بود نیز نوآور بود.*

۱۳۸۴/۶/۱۷

یکتا، یونس: «حنیف که در تهران بود، در دوران دانشجویی بیش از همهٔ بچه‌های دانشکدهٔ فنی، مکانیک می‌خواند و اشکالاتش را از سعید (محسن) و من می‌پرسید. او در مورد فراگیری علوم پایه تأکید می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌های عرصهٔ مبارزه باید اطلاعات جامعی در مورد علوم پایه داشته باشند». هیچ کس در مطالعه چون او نبود: دقیق، وقت‌گذار، برنامه‌دار».

۱۳۸۴/۱۱/۹

میثمی، لطف‌الله: «محمد آقا راه طی شده را ۲۶ بار آموزش داد و این هم یکی از ویژگی‌های مهمش بود که *روشنفکربازی در نمی‌آورد و از این کتاب به آن کتاب نمی‌پرید و ولع کتاب خواندن بروز نمی‌داد.* هر کتابی که می‌خواند خط‌کشی می‌کرد و در ذهنش نگران آن بود که خوب است هنگام خواندن کتاب، مطالب را برای دیگران هم آماده کنم تا خلاصه‌اش را بخوانند. می‌دانی؟ هر کاری می‌کرد جمع هم در ذهنش بود، جامعه هم در ذهنش بود. کار فردی می‌کرد منتها سعی می‌کرد آن کار را از *لحاظ اجتماعی هم به بار بنشانند.*»

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

میثمی، لطف‌الله: «فرقی که آدم‌های تشکیلاتی با آدم‌های روشنفکر دارند، این است که یکی روشنفکر تشکیلاتی است و دیگری روشنفکر عام است. روشنفکر تشکیلاتی، اگر

کتابی را بخواند، اولاً به این نیت می‌خواند که بتواند آن را آموزش بدهد و محورهای آموزشی این کتاب را استخراج کند، و وقتی کتابی را خواند و مثلاً یک هفته وقت صرف آن کرد، اجازه ندهد دیگری هم یک هفته برایش وقت بگذارد. به نوعی کتاب را جوهریابی و تلخیص کند و محورهای مهم آن را درآورد و به نفر دوم چکیده و لب و لباب آن را منتقل کند تا وقتی آن فرد هم این کتاب را خواند محورهای جدیدتر از آن بیرون آورد. یعنی آموزش یک کتاب برای دو نفر یکسان نباشد. مرحوم حنیف‌نژاد واقعاً این گونه کتاب می‌خواند. هر کتابی را که می‌خواند، اولاً محورهایش را در می‌آورد، می‌نوشت، دو سه بار پاک‌نویس می‌کرد، و شب‌ها آن را حفظ می‌کرد. بعد این یادداشت‌ها را پاره می‌کرد. بعد هنگام راه رفتن در کوه و جاهای دیگر وقتی دو محور از یک کتاب را می‌گفت این محورها تا آخر عمر سرمایه آدم می‌شد. روشنفکر تشکیلاتی برای آموزش حوصله دارد. سعی دارد کتابی را که خوانده است آموزش بدهد. ولی روشنفکر معمولی وقتی کتابی را خواند به نظرش دیگر وقت تلف کردن است که مطالب آن را برای یک نفر دیگر بگوید. به سراغ کتاب دیگری می‌رود. معلومات را در خودش انباشته می‌کند بدون این که آن‌ها را در خود به اصطلاح بپزد و جا بیندازد و در عمل تحقق ببخشد. خود حنیف‌نژاد می‌گفت من بیشتر رشدی را در آموزش به دست می‌آورم. ایشان «راه طی شده» مرحوم بازرگان را ۲۶ بار آموزش داده بود. شاید فکر می‌کنید که این همه وقت تلف کرده است. ولی وقتی که در یک تیم یا یک حوزه‌ی تعلیماتی قرار می‌گرفت و «راه طی شده» را آموزش می‌داد، آن جوان‌هایی هم که آن جا بودند برخوردهایی می‌کردند و مسائل جدیدی برایشان پیش می‌آمد، شکوفایی‌های جدیدی به وجود می‌آمد که خود حنیف‌نژاد را هم رشد می‌داد. او می‌گفت: من این کتاب را به یک انسان آموزش می‌دهم، آن انسان هم خودش باید با قرائت خود شکوفا شود. باید چیزی بالاتر از کتاب بگوید. کتاب، فهم مهندس بازرگان در سال ۱۳۲۶ است. ولی این نسل جوان، باید به آن چیزی اضافه کند.

تفاوت دیگر انسان تشکیلاتی با روشنفکر عام آن است که روشنفکر عام هیچ وقت مشکلات اخلاقی کسی را حل نمی‌کند، مشکلات خانوادگی کسی را حل نمی‌کند. ولی

این کارها از وظایف روشنفکر تشکیلاتی است. صبر و حوصله و تحقق بخشیدن به آنچه را که می‌داند از ویژگی‌های مهم اوست»..  
خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۰/۲۲، صص ۲۲۰-۲۱۹

میثمی، لطف‌الله: «مرحوم عسکری‌زاده، یکی از ویژگی‌های بزرگ حنیف‌نژاد را همین می‌دانست که به شکل روشنفکرانه کتاب نمی‌خواند تا مطالب را تلنبار کند. بلکه کتاب می‌خواند تا آن را به دیگری آموزش بدهد، به طور تیمی مطالعه کند و با دیگران درباره مطالب آن بحث و گفتگو کند».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۵/۲۰، ص ۱۴۴

شامخی، تقی: «روح جستجوگری داشت. جستجوگری حنیف برای درک و دریافت و به کار بستن مطلب نو، در شرایطی بود که در فضای روشنفکری مذهبی چندان نیازی به مطالعات غیرمذهبی و مشخصاً مطالعه مارکسیسم احساس نمی‌شد و همه در حوزه مطالعه مذهبی سیر می‌کردند. اما حنیف هیچ باکی نداشت که با ادبیات مارکسیسم آشنا شود و هیچ تزلزلی در مبانی فکری خود حس نمی‌کرد. راسخ بود و در مطالعه مارکسیسم نیز نه از موضع مقهور که از موضع برتر برخوردار می‌کرد».

۱۳۸۴/۶/۱۷

«سال ۴۶ که عده‌ای از مبارزین از زندان آزاد شدند برخی معتقد بودند که کار اصلی این است که بنشینیم و جهان‌بینی اسلامی را تدوین کنیم (البته دو سال بود بچه‌های سازمان شروع کرده بودند).

محمد آقا گفت همانطور که قرآن در عمل بر حضرت محمد نازل می‌شد کار ایدئولوژی هم باید در عمل باشد و در طول عمل می‌توان قرآن را فهمید. توی اتاق‌های در بسته نمی‌شود کار ایدئولوژی کرد»..

شبهه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۲

میلانی، سیدمحمد: «بعد از ۱۵ خرداد تنها کسی که در جریان نواندیشی مذهبی، به تحلیل رسید، به چه باید کرد رسید، محمد بود. وقتی هم که می‌رسید، با تمام وجود می‌رسید. از وقتی که به راه کار رسید، شروع کرد به حرکت کردن. به تصمیم که



اندیشه بورز! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۰۱

می‌رسید عمل می‌کرد و موانع آن کار را تشخیص می‌داد و از پیش پا برمی‌داشت. یکبار گفت: «از این تاریخ عکس ممنوع». اراده ویژه‌ای داشت».

۱۳۸۴/۸/۲۲

**میثمی، لطف‌الله:** «حنیف خودش درباره خدا خیلی تحقیق و بررسی می‌کرد. مثلاً کتاب‌های «آفریدگار و آفریده» از دکتر محمد صادقی یا ذره بی‌انتهای و راه طی شده از مهندس بازرگان، کتاب «وحی یا شعور مرموز» و کتاب‌های آقای مکارم مورد توجه او بود. بیش از همه، کتاب ذره بی‌انتهای جذبش کرده بود. **برای او، خود خدا، انگیزه بود.** **بیش از سایر بچه‌ها، در این مورد مطالعه می‌کرد.** من می‌دیدم ساعت‌هایی که صرف این گونه کتاب‌ها می‌کند، خیلی زیاد است».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۳۳۷

**میثمی، لطف‌الله:** «حنیف یک بار می‌گفت: «مهندس در «راه طی شده» منویات خود را نگفته است. اما در واقع دیدگاه ارانی را در آن نقد کرده است».

بار دیگر که در بیمارستان ارتش بستری بود، من که به ملاقاتش رفتم در حیاط بیمارستان نشسته بود و «ذره بی‌انتهای» را می‌خواند. به من گفت: «مهندس کار بزرگی در این کتاب کرده و در واقع، او این نظریه خدانشناسی را که ابتکار خودش بوده، طرح کرده است. مهندس مطرح کرده است که جهان، جهان آنتروپیک است. بر اساس اصل دوم ترمودینامیک، جهان رو به زوال و میرایی می‌رود. از دیگر سو می‌بینیم که جهان رو به گسترش و توسعه و تکامل است. پس این دیگر چیست؟ از این تناقض درمی‌یابیم که باید اراده خدا در کار باشد. این اراده خداست که جهان آنتروپیک را به جهان تکاملی تبدیل می‌کند. علم نشان می‌دهد که جهان باید رو به زوال رود، ولی آن اراده، جهان را تکامل می‌بخشد». سپس کتاب ذره بی‌انتهای زمینه تبیین جهان مجاهدین شد؛ جهان سه عنصره: یک عنصر ماده، یک عنصر انرژی و یک عنصر اراده. باور کنید با هر کس این استدلال مطرح می‌شد به خدا اعتقاد پیدا می‌کرد و می‌گفت: «عجب جالب! عجب پیچیده! عجب نو!».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

محمدی گرگانی، محمد: «حنیف اهمیتی بس ویژه برای فکر کردن قائل بود. هرگز به مطالعه صرف، اصرار و تأکید نمی‌کرد. از نظر او اگر بنا بود کتابی را مطالعه کنی و مطالعه آن کتاب به ۲۰ ساعت صرف وقت نیاز داشت، می‌باید در کنار آن، حداقل ۱۰ ساعت را به فکر کردن در مورد محتوای کتاب اختصاص می‌دادی؛ ۲۰ ساعت مطالعه و ۱۰ ساعت تفکر، تا بدین ترتیب محتوا در وجودت درونی می‌شد. باید در مورد موضوع، اندیشه می‌ورزیدی، اظهار نظر می‌کردی و موضع می‌گرفتی. با این روش، مجبور بودی که تولید کنی. دقت کن! توزیع، غیر از تولید است.

کافی است تا فرضیه یک اندیشمندی را بخوانی و سپس نقل کنی. این یک عمل «توزیعی» است. اما زمانی است که فرضیه را می‌خوانی و خودت نیز به عنوان یک مسلمان در مورد فرضیه، نظر می‌دهی، در این صورت به محتوای مورد مطالعه، می‌افزایی. این یک عمل «تولیدی» است. این روند به تو قدرت تولید اندیشه و حرف می‌دهد.

حنیف به ما مسئله می‌داد. سه چهار فرض را هم مطرح می‌کرد و می‌گفت باید جواب مسئله را بدهید. ما هم باید فکر می‌کردیم. ۲ ساعت فکر می‌کردی به پاسخ نمی‌رسیدی. باید ۱۰ ساعت فکر می‌کردی. ۱۰ ساعت که فکر می‌کردی تازه درمی‌یافتی که اندیشه ورزیده‌ای. طبیعتاً مطلب بسیار پخته‌تر از ذهن تو متصاعد می‌شد. لذا آن گاه قدر پاسخ را می‌دانستی، چون آن را خود خلق کرده بودی. بدین گونه او ما را در موضع یک «تولیدکننده» قرار می‌داد و زمینه‌ای می‌ساخت تا پاسخ را خود پیدا کنیم.

ایشان آن فرضیه را دارد. لنین این تئوری را دارد، شما چه فکر می‌کنید؟ می‌رفتیم متن را می‌خواندیم، فکر می‌کردیم، پاسخ هم هیچ کجا نوشته نشده بود، زور می‌زدیم به چیزی می‌رسیدیم، به هر چیز که می‌رسیدیم بدیهی بود که در ذهن باقی می‌ماند.

جلسه‌ای با حنیف داشتیم. به خاطر دارم که برای کتابی باید ۲۰ ساعت وقت صرف مطالعه می‌کردیم و ۱۰ ساعت صرف فکر کردن. ما فکر نکرده بودیم و فقط ۱۵ ساعت مطالعه کرده بودیم. حنیف آمد و نشست و سپس گفت: «خوب، این طور که نشد». بلند

اندیشه بورزا! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۰۳

شد و جلسه را به زمانی موکول کرد که روی محتوا فکر هم شده باشد. بدین ترتیب جلسه‌ای که تنها ۱۵ ساعت صرف مطالعه محتوا شده بود، تعطیل شد. چرا که ما اندیشه نورزیده بودیم و فقط می‌خواستیم نقل کنیم. **مسیر حنیف مسیر تولید بود نه توزیع.**

۱۳۸۴/۶/۱۸

**میثمی، لطف‌الله:** «تراب حق‌شناس» در ضمن دارا بودن این ویژگی‌های مثبت، خیلی پراکنده کار بود. به هر جایی سرمی‌زد و هر نشریه‌ای را می‌خواند. به هر کتاب و روزنامه‌ای یک نگاه سطحی می‌انداخت. به سفارت‌خانه‌ها می‌رفت و نشریه‌های آن‌ها را می‌گرفت و در بین راه، در اتوبوس، نشریه را می‌خواند. همین پراکنده‌کاری موجب می‌شد، عمقی نداشته باشد.

مرحوم حنیف‌نژاد هم از این روش او دلخور بود؛ می‌گفت: «الان ما باید بر روی شناخت قرآن، کار و تحقیق کنیم و درباره فلسطین مطالعه کنیم، اما این تراب از در که وارد می‌شود، ده تا نشریه مختلف پخش می‌کند و نمی‌گذارد آدم به عمق یک مطلب برسد».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۱۶۱

**میثمی، لطف‌الله:** «آن زمان، خانه حنیف، در بلوار الیزابت، روبه روی پارک لاله، شماره ۴۴۴، طبقه چهارم بود. آن خانه علاوه بر دو اتاق، یک ایوان و تراسی کوچک داشت. بر روی پشت‌بام نیز برای خواب، جای زیادی پیدا می‌شد. سعید محسن آن جا را به قیمت ماهی ۶۰۰ تومان کرایه کرده بود. اصغر بدیع‌زادگان نیز که آن زمان، دانشیار دانشکده فنی بود، به آن جا رفت و آمد داشت.

با حنیف‌نژاد مطالعه جزوه «چشم‌انداز پرشور» و «مبارزه چیست؟» را شروع کردیم. این جزوه، تاریخچه مختصری از پیروزی‌های ملل، مثل ملت ویتنام، الجزایر، یمن جنوبی، چین و شوروی، حرکت ۱۵ خرداد و ۳۰ تیر را به تصویر می‌کشید. در واقع، آن جزوه چشم‌انداز پرشوری از مبارزات مردم بود.

مبارزه چیست؟ که محورهای آن یادم نمی‌آید، مقاله سنگینی بود. در آغاز، آدم در برابر کارهای سنگینی که بچه‌ها مدون کرده بودند، خودکم‌بین می‌شد. من هم با تمام سوابق سیاسی و استعدادی که داشتم، در مقابل عظمت کار مدونی که انجام شده بود، خودکم‌بین شدم. هر وقت انتقادی داشتم، شک می‌کردم و می‌گفتم: «حتماً بچه‌ها درباره آن فکری کرده‌اند و به این سادگی که من فکر می‌کنم، نیست».

سال ۵۰، در زندان اوین، سعید محسن به همین مسئله اشاره می‌کرد؛ می‌گفت: «کار فشرده‌ای که ما کردیم، هر عنصر بیرون جمع را خودکم‌بین می‌کرد؛ به همین دلیل او دیگر نمی‌توانست در برابر سازمان، اظهار نظر و مقاومت کند. فرد، هویت سازمانی پیدا می‌کرد و خلاقیت و ابتکارش به کار نمی‌افتاد».

در اردیبهشت سال ۴۸ که من عضو سازمان شدم، واقعاً حجم کار و مطالعه مدونی که انجام شده بود، شگفت‌آور بود. حنیف‌نژاد می‌گفت: «این کاری که تدوین شده، حاصل مطالعه نزدیک به ۳۰۰۰ جلد کتاب است».

سعید محسن می‌گفت: «در ابتدا ما نمی‌دانستیم روش صحیح مطالعه کردن چیست و مدتی بی‌برنامه مطالعه می‌کردیم. هر کتابی که چاپ می‌شد، می‌خواندیم. اگر می‌خواستیم بحث و بررسی کنیم که چه کتابی را بخوانیم یا نخوانیم، این بحث بیشتر به درازا می‌کشید و به جای آن می‌شد چند کتاب خواند».

برادران از این مطالعه‌ها، یادداشت برمی‌داشتند و جمعه‌ها که با هم به کوه می‌رفتند، دستاوردها را به هم منتقل می‌کردند. گاهی که من اتفاقی با آنها به کوه می‌رفتم، می‌دیدم هر کسی هر مطالعه‌ای کرده بود، دستاوردهایش را برای دیگران می‌گفت. مدتی طول کشید تا این مطالعات کانالیزه و برنامه‌ریزی شد، یعنی به سرنخ‌هایی رسیدند و روی کتاب‌های خاصی دقت کردند. در مورد متدلوژی انگیزه پیدا کردند و مطالعات‌شان هم جهت‌دار شد».



نمایی دیگر از خانه «۴۴۴» برگرفته از نام رستوران ۴۴۴ که در زیر خانه واقع بود





نمایی از کوچه جنب خانه ۴۴۴

اندیشه بورز! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۰۷

شامخی، تقی: «عده‌ای انتقاد داشتند که بچه‌ها تحت تأثیر ادبیات دیگری قرار دارند. من با آن میزان آشنایی که از بچه‌ها و همچنین فضای آن روز دارم، معتقدم که این چنین نبود.

جریان مجاهدین در درون نیروهای مذهبی، یک جریان پیشاهنگ بود. حرکت پیشاهنگ در عین آن که حرکتی است در وادی تفکر اما اندیشه‌ورزی، طراحی استراتژی و سامان‌دهی سیاسی، حرکتی است «پرمخاطره». در عرصه این وادی پرمخاطره، امکان لغزش وجود دارد. خاصه آن که حجم فشارهای وارده از هر سو نیز توان فرساست. بچه‌ها سعی کردند که مجموعه ادبیاتی به وجود آورند. حنیف در این راستا، اعتقاد راسخ و بی‌تزلزلی داشت و چنین عنوان می‌کرد که:

«ما از ادبیات مارکسیسم نمی‌هراسیم. ما آنچه داریم برتر از موجودی آن‌هاست.

ما می‌توانیم بخشی از ادبیات آن‌ها را در مجموعه ادبیات خود، هضم کنیم».

وقتی جزوه شناخت در خارج از کشور به دستم رسید، اول بار که بازش کردم، شعفی به من دست داد. جزوه مشحون بود از آیات قرآن و فرازهای نهج‌البلاغه. در آن زمان و مکان، مشعوف می‌شدی از آن که بالأخره بچه‌مسلمان‌ها هم صاحب ادبیات شدند. در آن تاریخ و جغرافیا، ادبیات بچه‌ها التقاط نبود. ما بچه‌مسلمان‌ها در آن زمان به نوعی عقده دچار بودیم؛ قبل از آن چپ‌ها از ما جلوتر بودند، حرف داشتند و ادبیات مکتوب. اما پس از تدوین ادبیات بچه‌ها، دیگر عقده‌ای در میان نبود و این بار احساس می‌کردم که از مارکسیست‌ها جلوتریم و این اتفاق پیش از همه، مرهون حنیف جوان بود. من دیگر بچه‌ها را کمابیش می‌شناختم، اما افق پرواز حنیف، افقی دیگر بود و من نمی‌دیدم که دیگران در آن سطح حرکت کنند. اگر روزگاری در ایران شرایط قضاوت منطقی، به دور از تعصبات و دشمنی‌ها و احساسات فراهم شود، من دفاع خواهم کرد که ادبیات مجاهدین، تغییری کیفی در ادبیات مذهبی ایران ایجاد کرد. این ارتقاء کیفی، رهین جوهره جستجوگر، نوآور و اعتمادآفرین حنیف بود.

بگذار به تشریح فضای تاریخی بچه‌مسلمان‌های آغاز دهه ۴۰ گریزی بزنم؛ ما

دانشجو بودیم. اعتقاد توحیدی داشتیم، درک و باور مذهبی با خود حمل می‌کردیم. در مواجهه با حجم و گستره ادبیات مارکسیستی دچار خودکم‌بینی بودیم. آن زمان

من از طرف انجمن اسلامی دانشکده کشاورزی کرج به شرکت انتشار می‌رفتم و کتاب‌های جدید را برای انجمن می‌آوردم. دیروزه روزی بود؛ جزوه «مرز میان دین و سیاست» مهندس بازرگان منتشر شده بود. وقتی با ۲۰ جزوه در دست به راهرو دانشکده کشاورزی کرج قدم گذاشتم، حس سبکبالی و مسرت داشتم. مسرور بودم که ما هم مقابل چپ‌ها، حرفی، جزوه‌ای و نکته‌ای داریم. آن زمان همان تک‌جزوه، خیلی مهم بود. ما بچه‌ها خودکم‌بینی داشتیم. اما حنیف این‌گونه نبود. حنیف نقشی بس کیفی در تولید ادبیات و اندیشه در جریان مذهبی ایران داشت و وجودش به بچه‌ها اعتماد می‌بخشید.

بعد از حنیف، ما هم دریافتیم که یک موحد می‌تواند از هر ابزار عملی برای ارتقای توان تحلیل خود بهره‌گیرد».

۱۳۸۴/۶/۱۷

میلانی، سیدمحمد: «کتاب منشأ انسان را خوانده بود. کتاب با دید مادی صرف، نگارش شده بود. نویسنده برای اثبات استدلال‌های خود که خیلی هم محکم نبود، عموماً بر دیدگاه‌های دانشمندان غربی، ردیه زده بود. نویسنده از طریق ردیه سعی بر اثبات ایده‌های مادی خود داشت. محمد با کتاب خیلی نقادانه برخورد کرد. او در حاشیه کتاب نوشته بود که مگر هر چه دانشمندان غربی بگویند، غلط است؟».

۱۳۸۴/۸/۲۲

جعفری، محمد مهدی: «در سال ۱۳۴۸ متون اصلی سازمان هنوز تدوین یا آماده نشده بود. اما بعضی از نکات فکری را به حوزه‌ها می‌فرستادند تا افراد درباره‌اش اظهار نظر کنند».

اولین کتاب تدوین شده سازمان «اقتصاد به زبان ساده» بود که می‌گفتند مؤلفش شهید محمود عسکری‌زاده است. این کتاب فکر می‌کنم در سال ۱۳۴۹ در حوزه‌ها به صورت خطی و دست‌نویس پخش شد. از ما خواستند تا درباره آن اظهار نظر بکنیم که من نیز اگر چیزی به نظرم می‌رسید می‌گفتم. نظرها را می‌گرفتند و به بالا منتقل می‌کردند. یادم هست جنبه‌های مارکسیستی کتاب را من یادآوری کردم که از طرف



اندیشه بورزا! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۰۹

سازمان جواب دادند که این کتاب متعلق به ما نیست. یک کار کاملاً آزمایشی است و خیلی نمی‌شود روی آن حساب کرد».

سازمان مجاهدین خلق از درون، صص ۵۷-۵۶

**میثمی، لطف‌الله:** «نمی‌دانم اطلاعیه اعلام موجودیت [سازمان] از خارج از زندان به درون آمد یا آن را از طریق رادیو بغداد شنیدم. خبر آن بسیار خوشحال‌کننده بود. البته این که بچه‌ها به نام سازمان مجاهدین خلق ایران اعلام موجودیت کرده بودند، برای من هم جای سؤال داشت، زیرا فکر می‌کردم شاید صلاحیت هویت سازمان را نداشته باشیم».

بعد از ضربه ۵۰ در بند یک، من معتقد شده بودم حال که سازمان به لحاظ تشکیلاتی ضربه خورده است، بهتر است دستاوردهای ایدئولوژیک را چاپ کنیم تا ضمن این که بقای ایدئولوژیک ما حفظ شده، موجب عضوگیری و گسترش گردد. به همین هم معتقد بودم که ما یک نهضت اسلامی و فکری هستیم. بعدها این احساس در من قوی‌تر شد و هر چه جلوتر می‌رفتیم، یقین می‌کردم که «بمب شناخت» مجاهدین از بمب‌های انفجاری دیگر قوی‌تر بود.

هم‌زمان با این اعتقاد من، گویا بچه‌های بیرون، همه به همین جمع‌بندی رسیده بودند. بخصوص تراب حق‌شناس و حسین روحانی که در خارج بودند. این برادران دست به چاپ دستاوردهای سازمان زدند و کتاب «شناخت» محمد آقا را که نتیجه و تلفیق سه کتاب بود، چاپ کردند. ابتدا تمامی آن را همراه با آیات قرآنی که در پاورقی‌ها ذکر شده بود، چاپ کردند و سپس چاپ جدیدی از آن ارائه کردند که اثری از آیات قرآن در آن نبود. منظورشان هم این بود که سازمان‌های غیرمذهبی در خارج، به خواندن کتاب شناخت ترغیب و تشویق شوند و پیش‌فرضی که نسبت به مذهب دارند، مانع خواندن این کتاب نشود.

البته انتشار دستاوردها، عوارضی هم در بر داشت که من به آن فکر نکرده بودم. خوشبختانه سازمان بقای تشکیلاتی پیدا کرد اما با عکس‌العمل‌هایی نسبت به دستاوردها روبه‌رو شد. سازمان بدون حنیف‌نژاد، سعید محسن، عسکری‌زاده، بدیع‌زادگان، مشکین‌فام، باکری و ... توان مقابله با این مشکلات را نداشت. واقعیت این بود که این

دستاوردها برای آموزش کادرها بود و نه انتشار در سطح عموم. به همین دلیل فشار ایدئولوژیک روی باقیمانده سازمان خیلی زیاد شد.

حنیف‌نژاد هم پیش‌بینی کرده بود که اگر کار ایدئولوژیک ادامه پیدا نکند، ارتجاع حتماً مسلط خواهد شد. آن دسته از قطب‌های مبارز و مذهبی نیز که سازمان را تأیید کرده بودند، شاید فکر می‌کردند که این مطلب، یک دستاورد فرهنگی است و قرار نیست تبدیل به یک راهنمای عمل شود، ولی خود بنیان‌گذاران سعی‌شان بر این بود که به این دستاوردها عمل کنند و راهنمای عملشان باشد».

آنها که رفتند، صص ۸۲-۸۱

**میثمی، لطف‌الله:** «کار مدونی که سازمان انجام داده بود، خیلی مرا جذب کرد. قبلاً می‌گفتم که باید عمل کرد و کار تئوریک فایده‌ای ندارد؛ ولی در این چند سال آن‌ها کار متراکم عظیمی کرده بودند. کتاب‌های شناخت، راه انبیاء راه بشر، تکامل، اقتصاد به زبان ساده، مبارزه چیست؟، چشم‌انداز پرشور و ... مدون شده بود. روی قرآن و نهج‌البلاغه کار زیادی کرده بودند. کتاب‌هایی درباره عمل، درباره تضاد و سایر کتاب‌های انقلابی را خوانده و نقد و بررسی کرده بودند».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۳۳۳

**محمدی گرگانی، محمد:** «ما طیفی از استراتژی‌ها داریم و طیفی از ارزش‌ها. ارزش‌ها می‌توانند تابع زمان نباشند و در هر دوره‌ای معتبر باشند. استراتژی‌ها می‌توانند تابع زمان و مکان باشند. ما می‌دانیم که تمام بحث‌های استراتژی بحث‌های روشی بود. این که من می‌توانم بروم دانشگاه درس بدهم یا بروم حزب درست کنم یا کتاب بنویسم، این‌ها بحث روش است و تابع زمان است. امام صادق دانشگاه باز می‌کند؛ این یک خط مشی معین است. خط مشی امام دیگری، خط‌مشی زندان است و یا امام‌رضا حتی می‌پذیرد که ولیعهد بشود. از این رو، استراتژی تابع زمان است. اما ارزش‌ها می‌توانند همیشه وجود داشته باشد. خصلت‌های افراد که تابع زمان و مکان نیست. حال ببینیم ارزش‌های آن زمان [آغاز دهه ۴۰] چه بود؟ بعد از رخداد سرکوب ۱۵ خرداد ۴۲ یک فضای انفعالی در ایران وجود داشت. می‌توان گفت که در آن زمان تنها دو جریان زنده وجود داشتند؛ مارکسیست‌ها و مذهبی‌ها. بدون این که بخواهیم همه را رد کنیم. بخش

بسیار زیادی از جوان‌ها تابع فضاهایی که شاه ایجاد کرده بود، شده بودند؛ کاباره رفتن، مشروب خوردن، رسیدن به امکانات شغلی و زمینه‌های مشابه دیگر. از سوی دیگر، دوره تاریخی، دوره ویت‌کنگ‌ها و دوره فلسطین و جنگ‌های مسلحانه و خون دادن بود. با توجه به سرکوب انجام شده در ۱۵ خرداد، این دوره، دوره امام حسینی بود. یعنی جاری بودن این فرهنگ که باید جان داد، خون داد، فداکاری و ایثار کرد تا بتوانیم پیام به جامعه بدهیم. ما می‌توانیم بگوییم بسیاری از جریاناتی که هم اکنون احترام‌شان را هم داریم ولی نام‌شان را نمی‌بریم بچه‌های بسیار با صداقت، پاک و جان‌به‌کفی بودند، حاضر به جانفشانی هم بودند ولی پشت‌شان کار نبود، نقطه قوت امثال حنیف این بود که کار سنگینی را بنا گذاشته بودند، سال‌ها زحمت کشیدند، کار کردند، تئوری‌های روز را خواندند و با نیروهای مختلف جامعه هم ارتباط داشتند. سعی داشتند در دوره تاریخی خودشان از یک تئوری جافتاده محکمی برخوردار باشند و به همین خاطر هم می‌بینیم که در آن زمان حرف برای گفتن داشتند. ما دوره‌های تئوری را گذرانده بودیم و احساس می‌کردیم که در مقابل مارکسیست‌ها حرفی برای گفتن داریم، در مقابل مذهبی‌های سستی حرف برای گفتن داریم و در برابر آن‌هایی که تئوری‌های غرب را مطرح می‌کردند، حرف برای گفتن داشتیم. **پشت ما کار بود. حنیف از این جهت انسان بسیار عمیقی بود چرا که به این مهم توجه کرده بود که مسئله فقط در این سطح نیست که جان بدهند، فداکاری کنند تا بتوانند مشکلی را حل کنند. لذا زحمت کشیدند و کار کردند و به تئوری رسیدند.** این جمله تعبیر آن‌ها بود که: «ملاّت وحدت ما تئوری ماست». لذا ساعت‌ها و ساعت‌ها کار می‌کردند. تلاش‌هایی که منجر به تدوین جهان‌بینی شد. منجر به تدوین بحث تشکیلات، بحث اقتصاد و بالأخره راه‌انبیاء و بسیاری از مستندات دیگر شد. پشتوانه چنین روندی، کار بود و کار».

۱۳۸۴/۶/۱۸

**همراه تا سال ۴۷:** «بچه‌ها (بنیان‌گذاران) همه، بچه‌های معمولی بودند. هیچیک، به سان برخی روشنفکران از خانواده‌ای برنخاسته بودند که پدر و پدربزرگ‌شان عناصر فرهنگی و فکری باشند و پشتوانه بزرگی را یدک بکشند. بچه‌ها از خانواده‌های معمولی و با سطح فرهنگ معمولی بودند. به رغم آن، رشدی خودجوش و خوداتکاء داشتند.

بچه‌های «بزرگ»، کار کرده بودند. دغدغه داشتند. تلاطم داشتند. برخلاف تصور، احساسی نبودند، «فرزندان عصبانی نهضت آزادی» نبودند. در حد توان خود از جهان درکی جدی داشتند. جهان و شرایط دوران را می‌شناختند، فکر کرده بودند و عمق یافته بودند».

۱۳۸۴/۷/۲۴

میثمی، لطف‌الله: «وقتی جزوه تکامل را خواندم، حنیف‌نژاد از من پرسید: «چه فهمیدی؟» و من برداشت‌هایم را گفتم. اکثر این مطالب هم در راهپیمایی‌ها و کوهنوردی‌ها گفته می‌شد. به هر حال من چند محور را گفتم و ایشان هم محورهایی را نام برد که هنوز در ذهن من هست و تا به حال خیلی راهنمای من بوده است.

یکی از ویژگی‌های تکامل، این است که سمت‌دار و هدف‌دار است. در مجموعه کتاب‌های مربوط به تکامل، مثل کتاب «از کهکشان تا انسان» (From the Galaxies to Human) نوشته جان ففتر امریکایی یا کتاب «منشأ حیات» نوشته اوپارین روسی، که ما آن‌ها را می‌خواندیم، این محور وجود داشت که تکامل، جهت و سمتی دارد. چنان که حنیف‌نژاد می‌گفت در سوره آل عمران می‌خوانیم: «ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار». یعنی خدایا این جهان را پوچ و عبث و بی‌جهت نیافریده‌ای. جهان، جهتی دارد اگر از این جهت بگذریم، در زباله‌دان تاریخ فرو می‌افتیم. بنابراین خدایا ما را از عذاب آتش بازدار یعنی اگر این جهت را رها کنیم و فکر کنیم که خلقت پوچ و بی‌هدف است، این امر خودش نار و عذاب است. یکی از ویژگی‌های جهت‌داری \_ که از دستاوردهای قرآن و شریعت است \_ این است که با لیبرالیسم فرق عمده‌ای دارد. لیبرالیسم در جوهر خود به طور کلی جهتی برای تاریخ و جهان قایل نیست و وقتی جهتی در کار نباشد، اربابان زر و زور و تزویر می‌توانند حاکم شوند. ولی وقتی تاریخ جهتی داشته باشد، محرومان و مستضعفان می‌توانند بر این جهت تکیه کنند و حاکمیت خود را در آن ببینند و این خود نوعی سلاح است. آن موقع این نکته مطرح بود که جهت تاریخ، ما را نیرومند می‌کند و خود نوعی سلاح است و اگر هم اسلحه نداشته باشیم، این سلاح برنده و منطقی در اختیار ماست. به قول حافظ:

اندیشه بورزا! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۱۳

«دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت

دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور»

از دل این جهت‌داری تکامل، حاکمیت مستضعفین بر مستکبرین بیرون می‌آید.  
قرآن هم از این گونه آیات مالا مال است.»

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۱/۹، ص ۲۳۰

«وصیت محمد: تغییر کیفی را باید در تغییر کمی دید و تغییر کمی را در تغییر کیفی دید. مثلاً یک آدم سیگاری و سیگاری شدن او را می‌توان در یک اول دید اگر ادامه بدهد.

یا یک آدم سیگاری را حتماً باید ایمان داشت که از یک روزی شروع کرده است و همیشه سیگاری نبوده است. تغییرات تدریجی حتماً باید طی شود تا به جهش یا تغییر کیفی برسیم.»

شیوه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۸

میثمی، **لطف‌الله:** «مرحوم حنیف‌نژاد بر روی یک محور تأکید داشت. می‌گفت که تکامل خطی نیست، بلکه ماریپیچی است. مثل جاده چالوس که ماریپیچی است و برای بالا رفتن از آن باید به شکل ماریپیچی راند. چون غیر از این نمی‌توان به شکل دیگری ارتفاع را پیمود. متنها هر دور ماریپیچ، نسبت به دور قبلی ارتفاع دارد و با «دور کور» متفاوت است. «دور کور» یک اصطلاح فلسفی است که آن موقع مارکسیست‌ها هم به کار می‌بردند. دور کور یعنی بن‌بست. یعنی این که آدم سر جای خودش در جا بزند و پیشرفت نکند. از یک طرف می‌بینیم که در روند تکاملی هم خیلی چیزها «دوری» هستند. مثلاً در بهار درخت‌ها سبز می‌شوند و در پاییز برگ‌ها می‌ریزند و در زمستان دیگر برگ‌ها روی درخت نیست و بعد بار دیگر بهار می‌آید و شکوفه بر درختان می‌نشیند و همین روند تکرار می‌شود. آیا این یک «دور کور» است یا این که در هر دوری، چیز جدیدتری هست و یک درجه ارتقاء وجود دارد؟ ویژگی تکامل این است که ماریپیچی است و دورهای آن تکرار نمی‌شود و این راهنمای عمل بسیار خوبی برای تبیین مبارزات از صدر اسلام تا به حال بود که از دل آن دو استراتژی بیرون می‌آمد: «استراتژی امید و استراتژی یأس». خدا رحمت کند مرحوم حنیف‌نژاد را، می‌گفت: «در

صدر اسلام، پیامبر قیام کردند و شکوفایی به بار آوردند و بعد از رحلت ایشان، سقیفه برگزار شد و حتی حضرت علی (ع)، صالح‌ترین انسان را به شورا دعوت نکردند. در این شرایط آدم مایوس می‌شود و از خود می‌پرسد که نتیجه این همه کار به کجا ختم شد؟ بعد مثلاً جنگ حضرت علی با معاویه را می‌بینیم که ۱۸ ماه طول کشید و بعد حکمیت صورت می‌گیرد و عمروعاص سرهمه را کلاه می‌گذارد. بعد قضیه امام حسن را می‌بینیم که به صلح انجامید و ضربه خوردند. قیام امام حسین، با شکست مواجه شد. همین طور که در تاریخ جلوتر می‌آییم، به سربداران می‌رسیم که اگر چه پیروز شدند، ولی در نهایت شکست خوردند. شیعه علوی هم به همین سرنوشت دچار شد. در جریان مشروطیت هم مشاهده می‌کنیم که این نهضت به حکومت عین‌الدوله ختم شد. بعد به نهضت ملی می‌رسیم و می‌بینیم که نهضت ملی هم دچار کودتای ۲۸ مرداد شد. قیام ۱۵ خرداد را هم که سرکوب کردند. خلاصه از دل همه این‌ها یک استراتژی یأس بیرون می‌آمد. با توجه به مجموعه ضربه‌ها و شکست‌هایی که در تاریخ متحمل شدیم، یک استراتژی یأس درمی‌آید؛ به این معنا که دیگر مبارزه فایده‌ای ندارد و اگر حالا هم مبارزه کنیم، بالأخره شکست می‌خوریم». اما حنیف‌نژاد در عین حال از این وقایع تاریخی، یک استراتژی امید هم بیرون می‌کشید. می‌گفت درست است که ما ضربه خورده‌ایم، ولی هر ضربه در یک «دور» بالاتری بود و جمع‌بندی بالاتری دارد. این طور نیست که «دور» و «کور» در کار بوده باشد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۱/۹، ص ۲۳۲

«به نظر او [حنیف] تعریف تکامل یعنی هر چه بیشتر رشد یافتن و منظم‌تر شدن و سازمان یافتن و پیچیده‌تر شدن ماده که در مقابل آن ضدتکامل و بی‌نظمی و افول است».

شبهه‌های محمدآقا (۱)، ص ۱۹

**میشمی، لطف‌الله:** «جزوه شناخت را که می‌خواندم، درباره اصول دیالکتیک از حنیف‌نژاد پرسیدم: «فرق ما با مارکسیست‌ها چیست؟ آن‌ها اصول دیالکتیک را قبول دارند، ما هم قبول داریم». گفت: «بابا، اصل حرکت اصلاً از ما مذهبی‌ها بوده است. «هراکلیت» هم در یونان این اصل حرکت را مطرح کرد و اصلاً کاری به «مارکس» ندارد. این دیالکتیک

اندیشه بورزا! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۱۵

مال ماست. حرکت جوهری را ملاصدرا مطرح کرده است. مارکس چه حقی دارد که این را تصاحب کند؟»

او با ناراحتی ادامه داد: «این‌ها همه‌اش مال ما مذهبی‌هاست. «هگل» خودش آدمی خداپرست و مذهبی بود و دیالکتیک را قبول داشت و قبل از مارکس، دیالکتیک مطرح بوده است.»

در زمینه آموزش‌های سازمان، حنیف‌نژاد می‌گفت: «در آموزش‌ها، یک راه انبیاء داریم و یک راه بشر. روی قرآن، نهج‌البلاغه، پرتوی از قرآن، کتاب‌های مهندس و کتاب‌های آیت‌الله مطهری کار می‌کنیم که این‌ها راه انبیاء را نشان می‌دهد.»

راه بشر را هم تقسیم‌بندی کرده بود. در زمینه اقتصاد، کتاب اقتصاد به زبان ساده وجود داشت. تحلیل‌های سیاسی و روش تفکر، بر اساس دیالکتیک بود. علم را هم از کتاب‌های «پلانک» می‌گرفتند.»

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۳۴۰

**میثمی، لطف‌الله:** «سعید محسن خواندن «صحیفه سجادیه» را در سازمان باب کرد. بعد از نمازها خطبه‌های حضرت علی را می‌خواندند، و به طور کلی اخلاق و عرفان را از قرآن می‌گرفتند ولی دو باب وجود داشت؛ یکی عرفان و دیگری استدلال. برای عرفان دیگر استدلالی نبود.»

علت عاشق ز علت‌ها جداست                      عشق اسطرلاب اسرار خداست  
بله، دیالکتیک و علم را قبول داشتند، ولی وحی را هم پدیده خاصی می‌دانستند که خدا آن را نازل کرده و ما هم باید آن را اجرا کنیم. مثلاً می‌گفتند که خدا در قرآن توصیه کرده است که تدبر و تعقل کنید و در این باره ۲۵۰ تا ۳۰۰ آیه نازل کرده، ولی روش تعقل و تدبر دیگر در خود قرآن نیست. حنیف‌نژاد و مرحوم علامه تا اینجا هم عقیده بودند و هر دو می‌گفتند که قرآن ما را دعوت به تعقل کرده و روش تعقل در خود قرآن نیست؛ منتها فرق آن‌ها این بود که علامه می‌گفت: «روش تعقل، قیاس تعقلی ارسطویی (شکل اول قیاس) است» اما حنیف‌نژاد می‌گفت: «روش ارسطویی، استاتیک است و ما روش دینامیک و دیالکتیک را به عنوان روش تعقل می‌پذیریم». این روش را

هم در دانشگاه به ما درس می‌دهند و هم با آن می‌توان تاریخ و تکامل و ذهن و عین را تبیین کرد».

خاطرات تحلیلی، ۱۳۷۹/۱۱/۹، ص ۲۳۸

**میثمی، لطف‌الله:** «یک بار که از کوه برمی‌گشتیم نزدیک خانه گلشن بودیم. حنیف به من گفت: «می‌دانی لطف‌الله در این ۵ دوره تاریخ که مارکسیست‌ها طبقه‌بندی کرده‌اند و برای هر دوره نیز یک ویژگی قائل شده‌اند، خود دارای یک ویژگی پایدار است. او با خوشحالی می‌گفت: «ویژگی پایداری که این ۵ دوره را به هم پیوند می‌دهد، همان انسان است».

خوب درک این مطلب خیلی تحول بزرگی بود. اگر چه می‌گویند حنیف با دیالکتیک مأنوس بود، اما به آن معنا، دیالکتیسین نبود. دست و بال می‌زد، میدانی؟ جستجوگر بود و در پی تبصره زدن‌های مختلف به دیالکتیک. یکی از همین تبصره‌ها، بعدها به ما خیلی کمک کرد. مهندس بهپور در زندان شیراز، این تبصره را توضیح می‌داد:

«اگر اصل هدف‌داری را به چهار اصل دیالکتیک اضافه کنیم، اصول دیالکتیک کامل می‌شود». بعدها ما توضیح دادیم که اصل هدف‌داری به هر چهار اصل اشراف داشته و در همه آن‌ها حلول دارد و بالأخره دیالکتیک بُرداری و سمت‌دار درآمد و متعاقب آن، بحث بی‌نهایت‌طلبی انسان.

بعدها، تبصره‌های حنیف خیلی خوب جمع شد».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

**میثمی، لطف‌الله:** «برداشت‌هایی که حنیف نژاد در کوه می‌گفت چکیده وجودش بود و برای من خیلی مفید بود. او دیالکتیسین نبود بلکه او را چنین می‌یافتی که در دریای دیالکتیک افتاده و دست و پا می‌زند تا به ساحل نجات برسد و به حقایق برتری دست یابد.

یک بار از کوه آمده بودیم، به چهار راه گلشن، نزدیک خانه رسیدیم، تا خانه پانصد متر فاصله بود، به من گفت: «لطف‌الله می‌دانی، در این پنج دوره مختلف تاریخ، یک عامل ثابتی هست که انسان است. این انسان، بی‌نهایت طلب است و در هر دوره‌ای



اندیشه بورز! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۱۷

ویژگی متفاوتی نداشته، بلکه در همه دوره‌ها، ویژگی بی‌نهایت‌طلبی‌اش، ثابت بوده است».

بعد از ضربه سال ۵۴، این جمع‌بندی برای ما رهنمود بزرگی بود. کارهای ما درباره تاریخ، بر همین اساس بود. مثلاً فلسفه تاریخی که با محمود رحیم‌خانی (خدا رحمتش کند) کار کردیم و مدون شد، در سیزده مورد نارسایی و بن‌بست فلسفه تاریخ مارکسیسم را نشان داد. تحولات تاریخ را برای اولین بار با بی‌نهایت‌طلبی انسان تبیین کرده بودیم و همه آن سیزده مورد هم جواب داده شده بود. می‌گفتیم: «تاریخ را از کمون اولیه تا حال، با انسان بی‌نهایت طلب، می‌توان تبیین کرد». آن جایی را هم که مارکسیسم نمی‌توانست تبیین کند، ما تبیین کردیم. از موضع بالاتری به مارکسیسم نگاه می‌شد. حق آن‌ها به جا آورده می‌شد و خودمان هم به ارزش‌های برتری می‌رسیدیم».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۳۴۳-۳۴۲

**میثمی، لطف‌الله:** «حنیف به طور عمده، گرایش اصلی آموزشی را از طالقانی گرفته بود و پرتوی از قرآن در واقع بر دیدگاهش غلبه کرد. بچه‌ها جوهره‌شان از پرتو بود. سعید می‌گفت که ما رفتیم از آقای طالقانی پرسیدیم: «شما قبلاً دیالکتیک را مطالعه کرده بودید که در سوره فجر به این مضامین رسیدید؟» آقای طالقانی گفته بود نه. سعید می‌گفت: «ما وقتی که سوره فجر را خواندیم مشاهده کردیم که خیلی با دیالکتیک شباهت دارد. وقتی با دید قرآنی‌مان با دیالکتیک آشنا شدیم، دیالکتیک را تعالی دادیم. با دیالکتیک تعالی یافته، باز رفتیم در قرآن و درک بهتری از قرآن پیدا کردیم و با این درک بهتر برگشتیم و دیالکتیک را بارور کردیم». سعید می‌گفت که با این روش، ما رابطه عقل و شرع را از طریق تأثیر متقابل قبول داریم».

۱۳۸۴/۱۱/۱۱

**میثمی، لطف‌الله:** «حنیف‌نژاد از جلوی در سلول ما رد شد، پنجره را باز کرد و سرکی به درون سلول کشید و گفت: «جمله‌ای که میهن‌دوست در دادگاه گفته درست نبود». میهن‌دوست گفته بود: «ما مسلمانیم، اما مارکسیسم را قبول داریم». حنیف‌نژاد گفت: «میهن‌دوست باید به این صورت می‌گفت که ما مارکسیسم را به عنوان یک تجربه انقلابی قبول داریم، مثل تجربه چین و شوروی و کوبا».

محمدآقا در این فرصت کم رهنمودی به ما داد که از این به بعد به این صورت نقل کنیم. رهنمودش رهگشا بود، چرا که مسلمان بودیم و برای خودمان ایدئولوژی اسلامی داشتیم و هر تجربه‌ای را در کادر ایدئولوژی خودمان بررسی می‌کردیم. از جمله تجربه انقلاب شوروی، چین و کوبا.

... آنچه حنیف‌نژاد در آن فرصت کم منتقل کرد، این بود که ما مسلمانیم و برای خودمان ایدئولوژی مستقل داریم. ولی مارکسیسم تجربه انقلاب است که در کادر ایدئولوژی با آن تجربه برخورد خواهیم کرد».

آنها که رفتند، ص ۹۱

میثمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژاد خطبه «متقین» (همام) نهج‌البلاغه را برایم خواند که زندگی مرا متحول کرد. هر جایی که می‌رفتم، نهج‌البلاغه را باز می‌کردم و آنچه از این خطبه آموخته بودم، بازگو می‌کردم. خطبه‌های نهج‌البلاغه را که با هم می‌خواندیم، ابعاد گوناگونی داشت. محمدآقا از دانش سیاسی، تشکیلاتی، علمی و مذهبی‌اش استفاده می‌کرد و خطبه را چنان توضیح می‌داد که مفاهیم آن کاملاً در آدم جا می‌افتاد. او بیشتر تلاش می‌کرد تا نفس آدم را بیدار کند و احساس مسئولیت انسان بیدار شود و به جایی برسد که خودکار و انگیزه‌مند شود. مثلاً قرآن که می‌خواند، روی هدف‌داری و سمت‌داری جهان و پدیده‌ها خیلی تکیه می‌کرد. آیه «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً» یکی از تکیه‌کلام‌های مستمر قرآنی او بود. آیه دیگری که حنیف زیاد به آن استناد می‌کرد، آیه «ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار» بود.

او می‌گفت: «اگر لحظه‌ای فکر کنیم که این جهان، هدف‌دار و سمت‌دار نیست، در زیالهدان تاریخ افتاده‌ایم و همین عذاب است».

سال ۵۰ که در زندان قزل قلعه بودم، واقعاً باور داشتم که اگر ذره‌ای از محور تکامل خارج شوم، عذاب من همین است. عقب افتادن از مبارزه در راه خدا، خودش عذاب است.

محمد آقا درباره آیه «والذین هم عن اللغو معرضون» می‌گفت برخی می‌گویند که مثلاً شطرنج و مفاسد جاری لغو است. ولی لغو اصلی که در فرهنگ قرآن آمده، این

اندیشه بورزا! کار مکتبی، جانمایه حیات / ۱۱۹

است که انسان از کار اصلی دست برداشته و به کار فرعی دست بزند. مثلاً در شرایطی که مبارزه با رژیم شاهنشاهی اصل است، به این مشغول شود که پارک و جاده بسازد... از نهضت آزادی تا مجاهدین، صص ۳۳۱-۳۳۲

**میشمی، لطف‌الله:** «آقای محمدی نقل می‌کردند که در سال ۵۴ مرحوم طالقانی در زندان اوین بودند، بازجوهای ساواک ایشان را برده بودند و بازجویی ناصر جوهری را به آقای طالقانی نشان داده بودند. ناصر جوهری که یکی از بچه‌های خیلی مسلمان سازمان و اسطوره اخلاقی بود و به او می‌گفتند آدم بی‌مسئله، در بازجویی‌هایش گفته بود که بر اساس تعلیمات سازمان، راه بشر به راه انبیاء می‌رسد، راه بشر چیست؟ راه ماده متحرک، راه دیالکتیک. و ما این راه را پی می‌گیریم و بالأخره اگر به قیامتی رسیدیم که رسیدیم و اگر هم نه، ضرری نکرده‌ایم. آقای طالقانی که این بازجویی را خوانده بود به آقای محمدی گفته بود: «ای کاش حنیف‌نژاد زنده بود، ای کاش سعید زنده بود، ای کاش این‌ها را اعدام نمی‌کردند، ای کاش راهی را که این‌ها در تاریکی گشودند ادامه می‌دادند». خیلی متأسف شده بود که بالأخره همان پیش‌بینی حنیف که می‌گفت اگر کار ایدئولوژی ادامه پیدا نکند، راست سازمان را خواهد بلعید، درست از آب درآمده بود. به هر حال «راه طی شده»، فهم بازرگان در مقطع سال ۲۶ بود و آن فهم هم نسبی بود. اگر فهم مطلق شود، در مقطعی می‌تواند نقطه قوت به نقطه ضعف تبدیل شود. به این معنا که آدم عده زیادی را با آن آموزش می‌دهد و به قطعیت می‌رسد. اما در مقطعی دیگر همین قطعیت می‌تواند فلج‌کننده شود. این است که واقعاً تحول و دینامیسم خیلی اهمیت دارد».

آنها که رفتند، صص ۲۵۲

«ما دو دشمن داریم به لحاظ ایدئولوژیک. دو دشمن سرسخت که باید با آن مبارزه

کنیم:

۱- دگماتیسم چپ ۲- دگماتیسم راست. منظور از دگماتیسم راست، مذهبی‌های شکلی و اخباری (سنتی) مثل ضدبهای‌ها و کلیه اشکال انحرافی مذهب که به صورت دگم باشد (وحدت وجودی - اخباری‌گری). در عضوگیری‌هایی که سازمان می‌کرد

بچه‌ها مذهبی بودند و یک دگمی داشتند، محمد برخورد می‌کرد و دگم آن‌ها را تصحیح می‌کرد.

منظور از دگماتیسم چپ مثل حزب توده که حتی مارکسیسم را هم منحرف کردند. چرا که مارکسیسم، غیر از دگماتیسم چپ است. مارکسیسم واقعی هر جا تجربه‌ای ببیند تئوری و نظر خود را اصلاح می‌کند. پیش‌بینی محمد این بود که اگر ما در طول مبارزه با این دو گروه مبارزه نکنیم ضربه خواهیم خورد. مبارزه ما باید مبارزه فکری با آن‌ها باشد. با خرافات مذهبی باید مبارزه ایدئولوژیک کرد. او خرافات مذهبی را یکی از نمونه‌های دگماتیسم مذهبی می‌دانست».

شیوه‌های محمد آقا (۱)، ص ۱۴

سحابی، عزت‌الله: «محمد در بهار سال ۵۰ که با هم بودیم، به من گفت: «ما داریم وارد عمل می‌شویم و بیشتر مشغول کار استراتژیک و تدارک برای عمل هستیم. بخشی از کار تعلیماتی و ایدئولوژیکی را تو به عهده بگیر». من پاسخ دادم: «والله من مایلیم. اما نمی‌دانم تعلیمات شما چیست؟ تا کجا پیش رفته‌اید؟ نمی‌دانم اصلاً دانشی دارم که بتوانم در این زمینه فعال شوم یا نه؟» من بیشتر، ناتوانی خود را ابراز داشتم. یعنی نمی‌توانستم در آن حد، در تعلیمات مشارکت کنم. والا استنکاف نداشتم.

همان دوران بود که بچه‌ها، حبیب مکرم‌دوست را برای آن که وقت من آزاد شود در صافیاد به کمکم فرستاده بودند.

زمانی که محمد گفت ما در آستانه عمل هستیم، جریان سیاهکل اتفاق افتاده بود. گروه پویان هم که به ۹ نفر مشهور شده بودند، اسم در کرده بودند و رژیم عکس همه آن‌ها را به در و دیوار زده و مجدانه در پی دستگیری‌شان بود.

احساسم آن بود که محمد در آن هنگام هم دغدغه پیشبرد کار فکری داشت. این دغدغه هیچ گاه از او دور نبود».

۱۳۸۴/۱۱/۴

میلانی، سیدمحمد: «محمد در این اواخر [قبل از دستگیری]، تیمی درست کرده بود برای تکمیل بحث شناخت. حتی در بحرانی‌ترین شرایط که بچه‌ها دستگیر شده بودند، از کار روی شناخت دست نمی‌کشید و در پی تعمیق شناخت بود. حنیف

اندیشه بورزا! کار مکتبی، جان‌مایه حیات / ۱۲۱

اوایل در مجموعه بحث شناخت، «هدایت» را به عنوان یک «فصل» گنجانده بود، اما در اواخر و قبل از دستگیری به آن رسید که هدایت یک «اصل» است و آن را به عنوان یک «اصل» مطرح کرد؛ «اصل هدایت».

تأکید محمد روی هدایت، بسیار جدی‌تر از قبل شد. اما نمی‌دانم آن بحث و آن دستاوردها چه شد و به دست که افتاد؟

حنیف قبل از دستگیری روی مبانی اعتقادی جدی‌تر و مصرتر شده بود. خاصه آن که سعید هم از درون زندان پیام داده بود؛ بچه‌ها قدر اعتقادات خود را بدانید. قدر ایدئولوژی خود را بدانید. بچه‌ها این چنین بودند».

۱۳۸۴/۸/۲۲